

بیشتر مردم دربارهٔ خاورمیانه بیش از این نمی دانند که عمدهٔ اسلامی و به گونه ای مبهم غیر دموکراتیک است. در واقع، بیشتر تفکرات عوامانه و متأسفانه برخی از اندیشه های عالمانه، دو معرفت یاد شده را دربارهٔ این منطقه به هم ارتباط داده، شکل های سیاسی را در قالب های فرهنگی جستجو می کنند. بدین ترتیب، دانشمندان سایر نقاط جهان، شاید از پی بردن به این نکته که کارشناسان امور جهان عرب به موضوع اقتدارگرایی بدین طریق روی نمی کنند، متعجب شوند. به بیان دقیق تر، این مقاله از توضیحات مبتنی بر دکتترین مذهبی یا ساختار خانوادگی اجتناب کرده، در عوض توجه خود را بر اقتصاد سیاسی، روند تکامل تاریخی حکومت و الگوهای تأثیرات متقابل حکومت — جامعه معطوف می دارد.

مطالعات اخیر دربارهٔ سیاست های داخلی جهان عرب، در وهلهٔ اول «دموکراتیک کردن»

* جیل کریستال دانشیار علوم سیاسی در دانشگاه میشیگان و نویسنده کتاب های نفت و سیاست در خلیج [فارس] (۱۹۹۰)

و کویت: تحول یک کشور نفتی می باشد.

را کانون توجه قرار داده، که خود بازتاب متون بین المللی با انتشار گسترده و تأکید آن بر گذار از فرمانروایی اقتدارگراست. قاعده بر این است که همه حکومت‌های غیردموکراتیک یا آنهایی که هنوز دموکراتیک نیستند، در مقوله «اقتدارگرایی» گنجانده شوند.^۱ البته، «دموکراتیک سازی» عنوان مهمی است؛ یعنی موضوعی که می‌توان با مطالعه «اقتدارگرایی» آن را غنی کرد. اما اقتدارگرایی به نوبه خود نیز سزاوار مطالعه است. صرف نظر از فقدان دموکراسی، اقتدارگرایی موجودیت خود را دارد: حضور پلیس، زندان، و رعب و وحشت. همین موجودیت نویسندگان مورد بررسی در این مقاله^(۱) را بر آن داشته تا به مطالعه موردی دست زنند، که به طبع برای انجام چنین کاری، هریک می‌بایست با مجموعه‌ای بنیادی از سوء برداشتهای رایج مواجه شوند: همه سیاست‌های خاورمیانه‌ای اقتدارگرایانه و خشن بوده، این ویژگی‌ها از بطن جامعه برمی‌خیزد، یا به عبارتی از اسلام (که همه چیز عرب از آن نشئت می‌گیرد) یا از همان سرزمین آکنده از ظلمتی که اسلام خود از آن برخاسته است. این کتابها با طرح دلایل قانع کننده استدلال می‌کنند که انگیزه اقتدارگرایی در فرهنگ بدوی عرب ریشه ندارد؛ اما در عوض به پویش پیچیده‌تری تعلق دارد که دربرگیرنده رشد و رکود اقتصادی، تحول اجتماعی—ساختاری، تکوین حکومت و نهاد سازی و دیگر گونی ایدئولوژیک است.

چهار مضمون اساسی در کتابهای یاد شده بارها تکرار می‌شوند؛ دو موضوع با صراحت و دو موضوع به طور تلویحی. نخست، رابطه بین تحولات اقتصادی و الگوهای نظارت دولتی است. متون اولیه «نوسازی» (Modernization) از رابطه ناگزیر معکوس بین توسعه اقتصادی و

۱. مقاله حاضر، نقد و بررسی چهار کتاب زیر می‌باشد:

Kevin Dwyer, *Arab Voices: The Human Rights Debate in the Middle East*. Berkeley: University of California Press, 1991, 245 pp.
 Raymond A. Hinnebusch, *Authoritarian Power and State Formation in Ba'athist Syria: Army, Party, and Peasant*. Boulder, Colo.: Westview Press, 1990, PP. 350.
 Samir al-Khalil, *The Republic of Fear: The Politics of Modern Iraq*. Berkeley: University of California Press, 1989, 310 pp.
 Fred H. Lawson, *Bahrain: The Modernization of Autocracy*. Boulder, Colo.: Westview Press, 1989, 142 pp.
 Ann Elizabeth Mayer, *Islam and Human Rights: Tradition and Politics*. Boulder, Colo.: Westview Press, 1991, 243 pp.
 Khaldoun al-Naqeeb, *Society and State in the Gulf and Arab Peninsula: A Different Perspective*. London: Routledge, 1990, 206 pp.

سرکوب حکایت می کرد — که به غلط خشونت دولتی را به عنوان شکل سنتی اقتدار تعبیر می نمود که باید در پاسخ به توسعه اقتصادی، راهی برای دموکراسی ارائه می داد هر چند نویسندگان دست کم تجزیه و تحلیل تاریخی خود را بیش از همه بر مبنای «نظریه وابستگی» قرار داده اند، اما معمولاً ظهور اقتدارگرایی را با پیوندهایی محکم به اقتصاد جهانی ربط می دهند که در سیطره استعمارگری است. در ضمن، اظهار می کنند که تحولات اقتصادی اغلب با پیدایش روندهای دموکراتیک ارتباط دارد؛ و عملاً ممکن است در حکومت‌های دارای تاریخ استعماری، به ظهور نظام‌های اقتدارگرا انجامد.

مضمون دوم، رابطه بین انحراف اجتماعی — ساختاری و سطح نظارت دولت است. ناظران خارجی (و نه فقط از خاورمیانه) اغلب خشونت دولتی را به ضعف جامعه مدنی یا به قدرت لجام گسیخته شخصیت‌های بدوی (قومی، فرقه ای) نسبت می دهند. (به استناد برخی حکومت‌های مربوطه). در این مقاله، نویسندگان توجه خود را به شکل‌های بی شمار و پیچیده قشر بندی اجتماعی در منطقه، اهمیت طبقات و ائتلاف طبقاتی در تعیین تمایل حکومت نسبت به اعمال خشونت و رابطه متقابل و در عین حال، غالباً مبتنی بر تعادل (به جای تضاد) بین طبقه و هویت اجتماعی معطوف می دارند. همه برای شناخت و درک پیامدهای اقتدارگرایی به بازیگران اجتماعی، اهمیت گروه‌های سازمان یافته اجتماعی، نقش حکومت برای گنجاندن آنها در روند شکل گیری وقایع سیاسی و سازمان‌های سرکوبگری که گاه از این فرایند سربرمی آورند، می نگرند.

کتاب‌های یاد شده مضمون سوم را نیز مطرح می کنند، هر چند آن را کاملاً کندوکاو نمی نمایند: اهمیت سازمان‌های سرکوبگر در پشتیبانی و استمرار خشونت دولتی. فقط الخلیل به طور مستقیم بر وجود سازمان امنیت تأکید می ورزد؛ سایرین، ولو غیر مستقیم، اظهار می دارند که سازمان‌های سرکوبگر — به محض تأسیس، می توانند بسیار ارتجاعی شده، نقشی مستقل در تقویت اقتدارگرایی ایفا کنند.

سرانجام، همه کتاب‌های مذکور به طور غیر مستقیم نقش جاذبه‌های ایدئولوژیک را در تقویت اقتدارگرایی مطرح می سازند. با در نظر گرفتن این نکته، روی هم رفته می توان

ملاحظه کرد که برخلاف آنچه در ابتدا گمان می‌رفت، روی‌آوری رهبران به سنت و ملی‌گرایی عرب برای توجیه خشونت دولتی نمی‌تواند ترجمان هنجارهای دیرپای فرهنگی باشد. به بیان دقیق‌تر، بهتر است که آنها را به صورت اقدامات حساب شده و دقیق حکام برای کنار آمدن با یک بحران مشروعیت نگریست؛ آن‌هم یا از طریق توسل به گذشته دقیقاً ساختگی، برگزیده و اغلب نادرست یا وعده و وعید دستیابی به پیشرفت عمده در آینده—روی‌آوری به ترقی‌گرایی—به منظور تجزیه جناح مخالف. اگرچه توجیه نظامهای مزبور، در هر جا جلوه‌ای خاص دارد، اما در باطن حاوی شباهت ذاتی بسیاری با دیگر اقدامات حکام جهان سوم برای توسل به سنت و ترقی است. بنابراین، ادعاهای ایدئولوژیک حکام که در قالبی نویبان شده به ما امکان می‌دهد تا فرهنگ عرب را به نحوی متفاوت بار دیگر بیازماییم—نه به عنوان نیروی تغییر ناپذیری که بیرحمانه بر سیاست اثر می‌گذارد، بلکه چونان مصالح اساسی که هم حکومت و هم مخالفانش به آن دست می‌یازند. این دیدگاه (پویاتر) ایدئولوژی و فرهنگ، راهی برای ملاحظه شقهای دیگر اقتدارگرایی می‌گشاید که ممکن است از پایه فرهنگی یکسانی سر برآورد.

روی‌هم‌رفته، با بررسی کل کتابهای نامبرده، امکان می‌یابیم اولاً، طیف گسترده‌تری از عوامل فزاینده یا کاهنده احتمال روی‌آوری حکومت به خشونت را بشناسیم: اقتصادی (سطح و استراتژی توسعه)، اجتماعی—ساختاری (ماهیت اختلاف محلی و طبقاتی)، نهادی (پیوند تاریخی نهادهای سرکوبگر و منتخب) و ایدئولوژیک (گرایش و جهت‌گیری نظام و جناح مخالف). ثانیاً، می‌توانیم پدیده اقتدارگرایی را کاملاً بشکافیم. برای نیل به مقاصد فوق می‌توانیم نظریه نویسندگان را در خصوص سه مجموعه نیروی مختلف سازمان دهیم: نیروهایی که اقتدارگرایی را پدید می‌آورند، نیروهایی که از آن حمایت می‌کنند و نیروهایی که بازمی‌دارندش. این رویکرد موجبات درک واضح‌تر اوضاع و احوالی را فراهم می‌آورد که اقتدارگرایی در سایه آن پامی‌گیرد؛ و احتمالاً همان وضعیتی که شاید روزی سبب اضمحلالش شود.

هر کتاب این موضوعات را به طرزی متفاوت ارائه می‌دهد. خلدون النقیب یک تحلیل

تاریخی اقتصادی راجع به عربستان سعودی و حکومت‌های کوچک خلیج فارس ارائه می‌دهد. هینه بوش (Hinnebusch) و لاسون (Lawson) برای تشریح اقتدارگرایی در سوریه و بحرین رهیافت اجتماعی-ساختاری تری را معرفی می‌کنند. الخلیل اقتدارگرایی عراقی را در ایدئولوژی بعثی ردیابی می‌کند. دویر (Dwyer) و مایر (Mayer) نیز بیشتر به شق‌های دیگر اقتدارگرایی پرداخته، عناصر دموکراتیک و ضددموکراتیک و دورنمای نیروهای مخالف موجود را-هرچند بسیار متفاوت از یکدیگر-بسط و تفصیل می‌دهند. به‌طور کلی، کارهای فوق به توضیح اقتدارگرایی در جهان عرب کمک می‌کند، که این تحلیل برای درک بهتر اقتدارگرایی در سایر نقاط نیز قابل استفاده است.

ریشه‌های اقتدارگرایی

نقطه عطف

این نویسندگان به سنت بزرگ‌تر و قدیمی تری می‌پیوندند که وجود خشونت دولتی را چونان نقطه عطف قلمداد می‌کند، هرچند به آن توسل نمی‌جویند. اگرچه به نظر می‌رسد نوشته‌های اخیر دربارهٔ اقتدارگرایی در وهلهٔ اول به فروپاشی آن می‌پردازند، اما همیشه این گونه نبوده است.^۲ نویسندگانی چون پرلموتر (Perlmutter)، لینز (Linz) و هانتینگتون به‌طور مستقیم اقتدارگرایی را مورد توجه قرار داده‌اند؛ همان‌طور که نویسندگان پیش از آنها از جمله هانا آرنت (Hannah Arendt) یا کارل فردریش (Carl Friedrich) چنان کرده بودند.^۳ حال که می‌توان این موضوع را از درون مباحثات دوران جنگ سرد-که بسیاری از اقدامات قبلی را کاملاً مشخص می‌کند-بیرون کشید، مجالی است برای دانشمندان تا دوباره با این مسئله روبه‌رو شوند.

به‌طور تاریخی، دانشمندان به موضوع اقتدارگرایی در جهان عرب، اساساً با مطالعه نقش نیروهای مسلح در سیاست، روی کرده‌اند.^۴ این آثار شباهت کمتری به متون معاصر دربارهٔ جهان عرب دارد. اگرچه مخابرات یا سازمان اطلاعات، بکرات و به‌صورت گذرا مورد اشاره قرار گرفته و سوءاستفاده از آن به عنوان «کاریکاتور» سیاست‌های عرب اغلب بجا تقبیح

می‌شود، ولی خشونت واقعی دولت در پژوهشهای معاصر کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

این غفلت که فقط مختص جهان عرب نیست، چند علت دارد، یکی موفقیت نظامها به هنگام مراجعه به آرای عمومی است. ظاهراً بیشتر آنها کاملاً تثبیت شده‌اند، آن‌هم با همان ائتلاف؛ و غالباً همان حاکم چند دهه برمسند قدرت بوده است. بعلاوه، هیچ نظامی پس از دوران اقتدارگرایی، که به طور دموکراتیک انتخاب شده، چشم انداز روشنی ارائه نکرده است.^۵ دیگر آنکه مطالعه پویایی درونی نهادهای سرکوبگر فعال دشوار است. اطلاعات موجود درخصوص نشانه‌های خشونت دولتی فوق العاده اندک است؛^۶ چون حکومتها آنها را منتشر نمی‌کنند. (فقط بتازگی گروههای حقوق بشر شروع به گردآوری اسناد و مدارک مربوطه کرده‌اند.) به دلایل آشکار، فقط عده کمی از پژوهشگران مشتاقانه خطر مشاهده عینی را به آن می‌خرند: کسانی که برای جمع‌آوری اطلاعات تلاش می‌کنند، غالب اوقات خود خبرساز می‌شوند—به عنوان مثال، النقیب به خاطر انتشار این کتاب به زندان افتاد.^۷ در بسیاری از تحقیقات در خصوص اقتدارگرایی در جهان سوم، تعهد شخصی نیز علاوه بر تکلیف حرفه‌ای وجود دارد. درحالی که التزام و تعهد یادشده در قبال این مهم غنای بی نظیری پدید می‌آورده، در عین حال، پیامد ناگوارش تقویت «کوته‌بینی» (Parochialism) است؛ زیرا نویسندگان فقط به مشکلات آنی و معتنا به منطقه‌ای خاص، به استثنای سایر مناطق، نظر می‌افکنند. بنابراین، هرچند محققان در همه جا با مسئله اقتدارگرایی دست به گریبان‌اند، اما کارشان بندرت با کار دیگر نواحی همخوانی دارد که این خود به زبان تحقیق و تتبع است.

این کتابها از مکتب ادبیات سرکوب سربر نمی‌آورند؛ در حقیقت، عمدتاً به تحقیقات اولیه راجع به این موضوع در منطقه بی توجه‌اند. به عبارت دیگر، از مسیرهایی بسیار متفاوت به نتایجی بسیار یکسان دست می‌یابند. در نتیجه، فاقد تعریف مشترک و منسجم از اقتدارگرایی (مثلاً نظامهای غیردموکراتیک)—آن گونه که لینز و سایرین به کار می‌برند—هستند.^۸ ولی مسلماً دارای برخی ویژگی‌های مشترک نیز می‌باشند. نویسندگان آنها به نظامهایی علاقه مند هستند که از طریق الگوی همیشگی زور و ترس، یعنی اعمال شکنجه بدنی و تهدید به خشونت جهت بازدارندگی حکومت می‌کنند. این توجه به زور و ترس،

دارای مزیت معطوف کردن دیدگاهها به سوی توانایی و امکانات نظام (خشونت)، به جای فقدانها و کمبودهای آن (کثرت گرایی سیاسی)، است و مسئله نقش ایدئولوژی یا نهادهای دولتی را در حفظ و بقای آن خشونت و ترس مطرح نمی کند.

پس، خشونت سیاسی منشأ بقا و دوام نظامهای نامبرده است؛ که همه نویسندگان در این باره اتفاق نظر دارند. تنها تعریف این خشونت و ترس است که بایکدیگر فرق دارد.

اقتصاد

از بین نویسندگان یادشده، النقیب که از دیدگاه وابستگی می نگارد، آشکارتر از دیگران پیامدهای اقتدارگرایی را برحسب علل اقتصادی بیان می کند. او نیز مانند بسیاری دیگر از نویسندگان منطقه،^۹ تبیینش را برای اقتدارگرایی، بویژه در عصر پیش از اکتشاف نفت، بر مبنای فرایندهای اقتصادی و پیامدهای سیاسی متعاقب آن، که با کثرت گرایی همراه است، استوار می سازد. خشونت دولتی تابعی از موقعیت دولت در اقتصاد جهان است؛ و اقتدارگرایی حدنهایی دگرگونی چندسده ای اقتصاد کشورها می باشد. اگرچه دولتهای تولیدکننده نفت (کانون توجه این کتاب) خصوصیات ویژه خود را دارند، النقیب معتقد است که برخی شکلهای اقتدارگرایی به نحو اجتناب ناپذیری حاصل آنچه وی «سرمایه داری وابسته دیوانسالار» می خواند بوده که از ادغام آن در اقتصاد جهانی پدید می آید.

النقیب مدعی است که هر دوره تاریخی فعالیت اقتصادی، شکل سیاسی خاصی را به وجود می آورد. برخلاف بیشتر نویسندگان که تاریخ آنها درباره این منطقه با نفت آغاز می شود (نکته مورد مطالعه شدید نویسندگان خلیج [فارس] که همواره احساس می کنند باید توضیح دهند که این منطقه حتی یک گذشته پیش از نفت هم داشته است)،^{۱۰} النقیب سیاستهای پیش و پس از کشف نفت را به هم ربط می دهد. برای او سه دوره حائز اهمیت است. اولین دوره که تا قرن هفدهم به طول می انجامد، اقتصاد پررونقی براساس تجارت مبتنی بر سوداگری بود که شهرهای ساحلی را به قبایل مرکزی و شبکه های بزرگتر تجاری در خارج از خلیج [فارس] متصل می کرد. این تجارت اسلام را به خارج صادر کرده، فرهنگ متحدی

به وجود آورد. نظر به اینکه حکومت عثمانی از قدرت مرکزی سیاسی ضعیفی برخوردار بود، تجارت می توانست بدون هیچ مانعی پیشرفت کند. در هر منطقه، رهبران قبایل بیابان نشین و شهر نشین باهم پیمان بسته، در مقابل بازرگانان شهری موازنه ایجاد کردند. این حقیقت که دوره مذکور اساساً بهتر از دوره دوم، یعنی دوره استیلای بریتانیا، بود، از اقتدار اخلاقی موجود در دولت طبیعی — اصطلاحی که النقیب برای توصیف آن به کار می برد — آشکار است. این اقتصاد در عصر امپراتوری — که بریتانیا به بهانه از بین بردن دزدان دریایی و تجارت اسلحه و برده، تجارت مروارید را جایگزین شبکه تجارت منطقه ای کرد، زیرا می توانست آن را تحت تسلط قرار دهد — نابود شد. در پی ظهور این اقتصاد جدید از لحاظ سیاسی منطقه به واحدهای کوچکی تجزیه شد که تحت سلطه روز افزون خاندانها قرار داشت و از طریق پیمانها، توسل به زور و یک ابزار جدید سیاسی — مرزها — که فرمانروایی را به مکانها نه به مردم، پیوند می داد، برمسند قدرت باقی ماند. شهرهای ساحلی قدرت خود را به قبایل بیابان نشین که در آنها نفوذ استعماری ضعیف تر بود، واگذار کردند. مقاومت در برابر نظام جدید نخست از این نواحی (نهبضت وهابی) سرچشمه گرفت و سپس تحت عنوان ملی گرایی عرب از شهرها سریر آورد. بریتانیا با کشیدن مرز جنبش خود جوش ناراضیان را محدود ساخته و با آنها مقابله کرد؛ چرا که از گذشته های دور در بین آنها عامل بازدارنده مهمی حاکم بود.

دوره سوم، که اقتدارگرایی معاصر را به وجود می آورد، با اکتشاف نفت آغاز شد. درآمدهای نفتی قدرت را در دولت متمرکز کرد. در ابتدا، این حکومت تا حدودی دیوانسالار بود؛ اما همان طور که دامنه اش گسترش می یافت، با جذب سازمانهای مستقل اجتماعی موجود در بین بازمندگان نیروی کار قدیمی، اعراب بدوی و غواصان مروارید که در «حلبی آبادهای دارای تهویه مطبوع» به بوروکراتهای تحصیل کرده طبقه متوسط بدل شده بودند، در بطن خود مخالف را پرورش داد. ابتدا، دولت سعی کرد تا برای دخالت نکردن این گروهها در سیاست آنها را تطمیع کند. اما وقتی این اقدام شکست خورد، حکام روز به روز به ارباب بیشتر روی آوردند؛ شاید به این علت که به خاطر درآمدهای نفتی، هرگز وادار نشده بودند برای

کنار آمدن با مخالفان، راههای مسالمت آمیز دیگری در پیش گیرند. اگر چه درآمدهای نفت می تواند روز حساب را به تعویق اندازد، النقیب معتقد است که محدودیتهای ذاتی در نظام (سرمایه داری) وابسته دولتی و نظارت دیوانسالاری زاید و الزاماً خفکان آوری که وابستگی را به دنبال دارد، سرانجام، حتی این درآمدهای کلان نفتی را بلعیده، از رشد و توسعه جلوگیری می کند. مصرف بی رویه درآمدهای نفتی، فصل جدیدی را در رشد محدود می گشاید که به نوبه خود فشارهای سیاسی جدیدی را پدید می آورد. نظامها این فشار جدید را با خشونت بیشتر مهار می کنند؛ چون در حقیقت خود با تاریخ در ستیزند. بنابراین، ارباب آنها را به غرب — منبع ابزارهای ترورشان — وابسته تر می کند.

به عکس نویسندگان قدیمی تر مانند روستو (Rostow) که رابطه ای خطی بین رشد اقتصادی و دموکراتیک سازی ملاحظه می کردند (و حتی اصلاحات بعدی در این نظر که عمدتاً از جانب هانتینگتون بود، رابطه را دست کم به صورت خط منحنی فرض کرد)، النقیب به گونه ای دیگر به این رابطه پرداخت: ^{۱۱} اگر ثروت به همین سادگی موجب کاهش خشونت دولتی می شد باید آن را در خلیج [فارس] می دیدیم. در عوض، شاهد خشونت بیشنری هستیم.

طبق نظر النقیب، اقتدارگرایی در خلیج [فارس] به مجموعه ای از پیامدهای اقتدارگرایانه حاصل از استعمارگری تعلق دارد؛ هر چند خشونت خاص دولتی که در خلیج [فارس] ظهور می یابد نیز ویژگی مختص اقتصادهای نفتی است (Rentier State). او با آخرین نظرش، متون قدیمی تر مبتنی بر وابستگی را به پیکر جدید و در حال رشد نوشته که درباره «دولت موجر» ربط می دهد؛ این اصطلاح بدین معناست که نفت با رها ساختن حکام از قید وابستگی به منابع درآمد داخلی، آنها را از تقاضا برای مشارکت دموکراتیک که با وضع مالیات همراه است، آزاد می کند. ^{۱۲} این خود به حرکت در جهت خلاف دموکراسی می انجامد: نه نظام مالیات بندی و به همین ترتیب نه «انتخاب نماینده».

النقیب و ادبیات موجر شرح می دهند که چرا گرایش دموکراتیک در کشورهای نفت خیز ضعیف به نظر می رسد (می توان ادعا کرد که در همه این کشورها و نه فقط

کشورهای عربی). آنها توضیح نمی دهند که چرا گرایش به سوی خشونت و ارباب در اقتدارگرایی تا این حد نیرومند است. گذشته از اینها، دولتهای نفتی نیازی ندارند که جناح مخالف را بیرون رانند؛ می توانند با تطمیع از طریق خدمات اجتماعی، برنامه های اشتغال زایی و کمکهای هدفدار، آنها را از میدان به در کنند. اظهارات النقیب با تصویری از اقتدارگرایی ترسیم شده با ته رنگهای بسیار تیره سیاه و سفید به پایان می رسد. اما در حالی که بسیاری از نظامها غیردموکراتیک هستند، به یکسان خشن نیستند. اینکه دولت مخالفان را با تطمیع به سکوت وامی دارد یا با تهدید، برای شهروندانش مهم است. فرق بین نظامهای غیردموکراتیک و ضددموکراتیک، بین کسانی که با مادی گرایی ملایم مردم را ساکت می کنند و آنها که مردم را با شکنجه و خونریزی مرعوب می نمایند، برای اشخاصی که تحت سلطه چنین نظامهایی زندگی می کنند، بسیار حائز اهمیت است. اگر دولتهای تولید کننده نفت بدین سان سرسختانه دشمن مخالفت سیاسی هستند، چگونه می توانیم مواردی از قبیل ظهور و موفقیت نهضت طرفدار دموکراسی کویت را در اواخر دهه ۸۰ و گشایش محدود سیاسی در عربستان سعودی، عمان و بحرین را به عنوان تغییرات جزئی توجیه کنیم؟

ساختار اجتماعی

برای پاسخ گفتن به این پرسش باید بار دیگر ساز و کارهای اجتماعی را آزمود که واسطه تغییر اقتصادی هستند. در واقع، نوعی تفکر مرسوم درباره بازیگران اجتماعی — ساختاری خشونت دولتی وجود دارد مبنی بر اینکه سرکوب، پاسخ طبیعی (و حتی درک شدنی) حکومت در برابر پایداری موجودیتهای طایفه ای یا فرقه ای — مذهبی سنتی و احتمالاً دارای رویه های تند و غیرمنطقی، بخصوص در غیاب شخصیتهای میانه رو نظیر طبقه متوسط حامی دموکراسی است که از بخش خصوصی برخاسته باشند. پس، براساس این تفکر، خشونت دولتی نتیجه یک فقدان (طبقه متوسط) و نیز یک وابستگی خانوادگی در جامعه مدنی است. آیا در ساختارهای اجتماعی حاکم بر جهان عرب عاملی وجود دارد که به نحوی

اقتدارگرایی را تسهیل کند؟ در این مورد، النقیب از تفکر مرسوم پیروی می کند. او بر این باور است که در حال حاضر تقریباً هیچ گروه اجتماعی مستقلی در خلیج [فارس] وجود ندارد؛ زیرا جملگی با گسترش دولت اقتدارگرا بناچار جذب آن شده اند. الخلیل حتی تصویر تاریکتری از عراق که در آنجا «حزب، حکومت و حتی جامعه مدنی به درون توده بی شکل منفرد و بزرگی [جای گرفته]» (ص ۴۱) ترسیم می کند. در عراق خبر چینهای پلیس، همبستگی حیاتی برای بقای گروههای قدیمی یا تشکیل گروههای جدید را تضعیف می کنند.

به رغم درستی این گفته که گروههای مستقل غالباً غیرقانونی اعلام شده، تحت تعقیب قرار می گیرند، دیگر نویسندگان تصویر بمراتب متفاوت تری از جامعه خلیج [فارس] ترسیم می کنند. چند عالم به این معرفت ادراکی دست یافته اند که جامعه مدنی در جهان عرب، به طور کلی یا در کشورهایی خاص، بسیار ضعیف است.^{۱۳} مطالعات نشان می دهد که در سراسر منطقه، جامعه مدنی انعطاف پذیری وجود دارد که دارای حیاتی جمعی است که مستقل از نظارت مؤثر دولت می باشد. در بحرینی که لاسون ارائه می دهد می توان باشگاههای پررونق ورزشی، انجمنهای فرهنگی، اتحادیه های تجاری، اتاقهای بازرگانی و مجلس سوگواری را مشاهده کرد. کویت نیز همان طور که دیگر نویسندگان تأیید می کنند، از مدتها پیش دارای باشگاهها و انجمنهای حرفه ای، دیوانیه ها (نشستهای هفتگی محافل خانوادگی و دوستان)، گروههای مطالعات مذهبی و گروههای تجاری پر قدرت بوده است.^{۱۴} اشغال کویت از سوی نیروهای عراقی به طور قطع شکوفایی جامعه مدنی کویت را به اثبات رساند؛ مساجد و تعاونی های مصرف بسادگی خود را به سازمانهای زیرزمینی مخالف تبدیل کردند. در واقع، اگر این حکومتها به همان اندازه ای که النقیب و الخلیل ادعا می کنند، اقتدارگرا باشند، پس بی تردید گروههای بیشتری وجود دارند—اما زیرزمینی یا غیرفعال، که هم برای دولت و هم برای ناظران خارجی ناشناخته اند.

اگر مسئله مورد نظر ناشی از ضعف عمومی جامعه مدنی نباشد، پس احتمالاً فقدان گروههای مهم نظیر طبقه متوسط سازمان یافته است که مبین پیامدهای اقتدارگرایانه می باشد، نویسندگانی که به این مسئله با ذره بین «ادبیات دموکراتیک—سازی» نگریسته اند،

اغلب خاطرنشان می کنند که اقتدارگرایی به طور اخص از نبود طبقه متوسط ناشی می شود که یا به علت منافع یا به دلیل ارزشهایش، هم پیمان طبیعی دموکراسی پنداشته می شود.

با این همه، شواهد منطقه ای در خصوص این موضوع مبهم است. همانند بسیاری از کشورهای جهان سوم، طبقه متوسط کوچکی وجود دارد که در بخش خصوصی دارای منافع است، ولی حمایتش از دموکراسی پایدار نیست. آلن ریچاردز (Alan Richards) و جان واتربری (John Waterbury) در بررسی اخیر خود درباره منطقه متوجه تزلزل سیاسی طبقه متوسط شدند: اگرچه اعضایش گاهی به دنبال «آزادسازی سیاسی» هستند، می توانند با اختیار کردن رویه های دیگر به آسودگی زندگی کنند، حتی «مادامی که نقش با اهمیتی در اقتدارگرایی دارند»^{۱۵}، مشتاقانه از آن استقبال نمایند. تاجران کویته عمدتاً از سیاست رسمی دوری جسته اند. لاسون خاطرنشان می کند که در بحرین بازرگانان با خانواده حاکم کنار آمده اند. طبق نظر هینه بوش، در سوریه آنها تمام توان مخالفت خود را به مقاصد اسلام گرایانه اختصاص داده اند. در عراق مورد اشاره الخلیل نیز تاجران خاموش نشسته اند.

چرا طبقه متوسط گاهی از چنین دموکراتهای مردد تشکیل می شوند؟ شاید بدین خاطر باشد که اعضایش بیش از مشارکت سیاسی خواهان پول هستند. اگر آنها برای حفاظت از منافع اقتصادی راههای غیردموکراتیک بیابند، می توانند با آن سرکنند. در کشورهای نفت خیز، دستیابی به قدرت از طریق ثروت آسان تر حاصل می شود. شاید حتی حکام، مانند کویت (همان طور که در جای دیگری گفته بودم)، بی پروا آن را ترویج کنند. لاسون می گوید در بحرین نیز تاجران ثروتمندتر به «حکومت خودکامه» (Autocracy) تن در می دادند؛ چون از شورش کارگری دهه ۵۰ هراسان بودند و نیز بدین علت که نظام کماکان به حمایت از منافع اقتصادی آنها می پرداخت.

این پویایی در کشورهای فقیرتر کمی فرق می کند. از انفتاح مصر تا گشایش محتاطانه تر عراق، همه دولتهای عرب در دهه ۸۰ آزادی اقتصادی را تجربه کردند که یا در واکنش به بحرانهای اقتصادی حاصل از تغییرات خارجی در اقتصاد بین المللی یا در پاسخ به نافرجام ماندن برنامه ریزی های دولت در داخل کشور، متعاقب جنگ جهانی دوم، بود. این

آزادسازی در هر جای یک گروه عمده از مردم با ثروت و منافع مشترک در بخشی خصوصی پدید آورد. مانند کشورهای مرفه‌تر، این گروه همواره در صف مقدم جنبش‌های طرفدار دموکراسی نبوده است. دو مطالعه اخیر درباره مصر، یک تعبیر ارائه می‌دهند. جوئل میگدال (Joel Migdal) با نگرش به مصر دوران ناصر، اظهار می‌کند توسل به زور ناشی از «پیامد جانبی شکست برنامه توسعه است».^{۱۶} میگدال متوجه تحول در توانایی حکومت و ظهور دولتهای ضعیف جهان سوم می‌شود که از لحاظ قدرت نفوذ در جامعه جهت کسب منابع (مالی و غیره) و استفاده از آن برای تحقق هدفهای خود — به همان صورتی که تدوین شده — ضعیف است. چنین حکومتهایی تا حدی که بتوانند روابط اجتماعی را تنظیم می‌کنند. میگدال استدلال می‌کند که ضعف مزبور نتیجه استعمار بود که جامعه را فلج کرد، ولی رهبران محلی را در جای خود نگاه داشت؛ در واقع آنهایی که می‌توانستند با دولت در کنترل اجتماعی روستا رقابت کنند. این افراد متنفذ در قلمرو و ایالات بیش از دیوانسالاران دور قادر به برآوردن نیازهای روزمره (از شغل گرفته تا مسکن) افراد فقیر روستایی بودند. آنها نه فقط می‌توانستند اقتدار مرکزی را نادیده بگیرند، بلکه دستگاه دیوانسالاری حکومت را نیز برای افزایش قدرت محلی خود به کار می‌گرفتند — و از این رهگذر، بیش از پیش رهبران حکومت را تضعیف می‌کردند. رهبران برای انجام هر کاری ناچار بودند برای رساندن خدمات به نواحی روستایی به واسطه‌های مذکور روی آورند. قدرت نخبان تثبیت شده محلی ناصر را وادار کرد تا نخست از طرحهای بلندپروازانه توسعه عقب نشینی نموده، سیاست حفظ بقا را پیشه کند: تعویض مداوم مقامات دولتی، حمایت از حق عزل و نصب مقامات برحسب لیاقت و پرداختن به اعمال شکنجه و خونریزی — وقتی اقدامات دیگر ناکام ماند. میگدال معتقد است که رهبران به این دلیل به سرکوب متوسل می‌شوند که نمی‌توانند از طریق مؤسسات قدیمی، موافقت مردم را جلب کنند و نیز قادر نیستند سازمانهای جدید مؤثری ایجاد نمایند. آنها در حالی حکومت را ترک می‌کنند که قوانین قدیمی، تحمل ناپذیر و قوانین جدید اجرا ناشدنی هستند. میگدال تأسیس پلیس سیاسی را از علل اساسی به شمار نمی‌آورد — ناصر این دستگاه سرکوبگر را خیلی زود در دوران حکومتش بنیان نهاد، پیش از آنکه

طرحهای توسعه با شکست مواجهه شوند — ولی مسلماً دربارهٔ اینکه چرا آن نهاد در سالهای بعد به اقتداری چنین عظیم دست یافت، عقایدی ابراز می کند.

یحیی سادوسکی دربارهٔ مصر معاصر، استدلال مشابهی می کند مبنی بر اینکه بازرگانان، که در وهلهٔ اول علاقه مند به سود و منفعت می باشند، بمراتب بیش از باز بودن فضای سیاسی نظام، نگران کارآمدی آن هستند: آنها دولتی را می خواهند که به اندازهٔ کافی ضعیف و در عین حال چنان قوی که ارزش غارت کردن را داشته باشد.^{۱۷} سادوسکی در حیرت است که چرا رهبران مصر، به رغم داشتن طرح و امکانات خوب، در به اجرا گذاشتن سیاستها، بویژه سیاستهای کشاورزی، چنین عاجزند. توضیح او به ارادهٔ سیاسی ربط ندارد، بلکه مربوط به ضعف حکومت مصر (ضعف توان اجرایی)، نیروهای اجتماعی (ناتوانی گروههای اجتماعی در سازمان دهی و مقاومت غیررسمی)، ماهیت روابط میان این دو و مجموعه ای از سیاستهای نامطلوب حامی بازار که از جانب اعتبار دهندگان غربی بر مصر تحمیل شده است، می باشد. از آنجاکه تاجران از اعمال نفوذ در حکومت بیش از رقابت در بازار بهره می برند، هم منابع مالی و هم منابع انرژی را از سرمایه گذاری تولیدی به سوی «منفعت طلبی» (دلال بازی) سوق می دهند؛ در واقع، به معنای اعمال نفوذ سیاسی برای سود اقتصادی است. در نهایت، آنها چنان موفق هستند که در سیاستهای حکومت کارشکنی می کنند. در آن هنگام، رهبران بیچاره به زور متوسل شده، با کوششی بیهوده برای سهمیه بندی برنج که عاملان اقتصادی از اجرایش ناتوان هستند، پلیس را به درون روستاها می فرستند.

بنابراین، اقتدارگرایی تا حدودی نتیجهٔ نوع توسعهٔ اقتصادی (دولتی) که در عصر پس از جنگ روی داد و نیز انعطاف پذیری طبقات قدیمی، سازش پذیری طبقهٔ جدید و توانایی آنها در خنثی سازی خط مشی دولت است. اقتدارگرایی حاصل اقدامات موفقیت آمیز در توسعهٔ اقتصادی نیست؛ بلکه از موفقیت جزئی (باید اقتدار توسعهٔ دولتی باشد که به خونریزی بیارزد) و سرانجام، اقدامات ناموفق نشئت می گیرد. اقتدارگرایی از بحرانهای اقتصادی پدید می آید که پیامد جانبی و غیر منتظرهٔ زوال و فروپاشی اقتصادی هستند. این گونه نیست که رهبران اقتدارگرا بهتر قادر به مواجهه با چنین بحرانهایی باشند (به واقع هم بسیاری معتقدند

که چنین است)، ولی برعکس آنها نومیدانه برای بازایی اقتدار نظارت بر اجرای سیاست می‌کوشند. بدین روی، عدم وجود طبقه ممتاز تجاری، به هیچ وجه بیش از حضورش که لزوماً نمی‌تواند از اقتدارگرایی ممانعت به عمل آورد، عامل اقتدارگرایی قلمداد نمی‌شود. صاحبان ثروت علاقه‌ای به راه اندازی حمله پیشگام طرفدار دموکراسی علیه نظام ندارند؛ چون بسیار آسوده‌تر از آن‌اند که حکومت را براندازند: چرا در حکومتی که با کامیابی چپاولش می‌کنند، به خاطر انتخابات رسمی بجنگند؟ اما چنانکه بخش خصوصی حکومت را تاراج کرده، آن را از بودجه‌هایی که حتی برای بنیادی‌ترین فعالیتهای توسعه حیاتی است، محروم نماید، چنان رهبران دولت را مستأصل می‌کند که چاره‌ای جز اعمال زور در اطاعت از اوامرش نمی‌یابند. هر چه حکومت فقیرتر بوده، منافع تجاری انعطاف‌پذیرتر و بیشتر باشد، پول زودتر خرج می‌شود. شکست توسعه که در پی آن می‌آید، باعث تسریع آزادسازی اقتصادی می‌شود؛ ولی آزادسازی سیاسی الزاماً تابع آن نیست. موقعی که بیت المال سرانجام چنان به طور کامل به یغما می‌رود که توسعه اقتصادی متوقف می‌شود، شاید بخش خصوصی در جانبداری از نظام متزلزل موجود تجدید نظر کند. در این برهه، ممکن است آنها به منظور جلوگیری از ریشه کنی فساد مالی از دموکراسی حمایت کنند — اما امکان دارد که سرکوب را نیز به همان اندازه مطلوب یابند. همان طور که هینه بوش در مورد سوریه استدلال می‌کند، وقتی دولت در برنامه توسعه خود شکست بخورد، حرکت محدودی به سمت بازار صورت می‌گیرد و نخبگان حکومت احتمالاً به بازماندگان طبقه تجاری سنتی (قدیمی) روی می‌کنند. امکان دارد که آنها به اتفاق آزادسازی محدود سیاسی را در پیش گیرند؛ اما از آنجا که سایر طبقات در مقابل این سیاست جدید مقاومت خواهند کرد، حکومت به استفاده از زور برای نیل به هدفهای جدیدش ادامه می‌دهد. همان گونه که ارتباط مستقیمی بین رشد اقتصادی و دموکراتیک سازی وجود ندارد، هیچ جهش آسانی نیز از آزادسازی اقتصادی به سیاسی موجود نیست. در حال حاضر، این بحثها با دیگر مباحث سراسر جهان سوم درباره ماهیت رابطه بین آزادسازی اقتصادی و سیاسی در تناقض است.^{۱۸}

ناچاری حکام در مقابله با گروههای مخالف اجتماعی، تنها تعبیر اجتماعی — ساختاری

برای اقتدارگرایی نیست. به عنوان مثال، هینه بوش در تحقیق خود راجع به سوریه به پایه های اجتماعی نظام می نگرد. او استنتاج می کند که اختلافات طبقاتی و تضاد، نقش محوری را در ایجاد اقتدارگرایی بعثی ایفا کرد. او نه فقط به گروههایی که خواه ناخواه از نظامهای دموکراتیک حمایت می کنند، بلکه بعلاوه، در وهله اول، به گروههایی پرداخت که از حکومتهای اقتدارگرا پشتیبانی می نمایند.

هینه بوش، مانند النقیب، پایه برهانش را بر استعمارگری قرار می دهد. او معتقد است که پیوستن به اقتصاد جهانی در ابتدا یک ساختار طبقاتی دارای سلسله مراتب ویژه به وجود آورد؛ و آنگاه بحران اصلاحات ارضی را در پی داشت که تضاد طبقاتی را دامن زد. پس از نفوذ در ارتش، حزب بعث به عنوان نماینده روستاییان فقیر که از سوی زمین داران گمنام — که مایل نیستند به هیچ گونه اصلاح اجتماعی تن در دهند — به استضعاف کشانده شده بودند، به قدرت رسید. سپس، حزب بعث با نسبت دادن این رنجها به اقدامات دیوانسالاران تازه، سیاسی شده و نخبگان تجاری، در موقع به دست گرفتن قدرت، با بسیج این نیروی طبقاتی، سلطه خود را بر حکومت استحکام بخشید. این حکومت به حمایت روستاییان متکی شده، برنامه هایش کماکان نمایانگر منافع روستایی است.

هیچ نظامی تنها با توسل به زور حکمرانی نمی کند. آن نوع اقتدارگرایی که هینه بوش در صدد تبیین آن است، مردم گرا، فراگیر و خواهان مشارکت می باشد. او می گوید که نظام بدون انتخابات رسمی به برگزینندگان اصلی اش، رعایای روستایی، جواب پس می دهد. این حکومت، هر چند سرکوبگر است، اما روستاییان فقیر را هدف قرار نمی دهد؛ بلکه با سرکوب طبقه متوسط شهری، زندانهایش را از کسانی که به نهضت اسلام گرا سازمان داده اند، پر می کند. اگرچه حکومت بعث بیرحم است، اما بر پایگاه اجتماعی عمده ای فرمانروایی می کند که همانا رأی دهندگان می باشند که از سیاستهای اقتصادی و اجتماعی رژیم حمایت کرده، و بدین روی، ولو با اکراه، خشونت ملازمش را تحمل می نمایند. اگر گفته هینه بوش درست باشد، سوریه شاید از آنچه ناظران مایل اند به ما القا کنند، نمونه بارز بسیاری از حکومتهای جهان سوم است که ریشه در طبقات روستایی دارند.

به نظر هیند بوش، دولتها را گروههای اجتماعی و از همه مهم تر طبقات تسخیر می کنند و سپس، از منابع دولت برای افزایش منافع گروهی خویش استفاده کرده، علیه گروههایی که نمی توانند آنها را از صحنه به در کنند یا با خود وفق دهند، اقدام کرده، گه گاه به خشونت متوسل می شوند. کار هیند بوش نشان می دهد تفکر عام — امروزین — مبنی بر اینکه قبایل، فرقه ها و خانواده ها هسته اصلی فرهنگ عرب را تشکیل می دهند — همان قدر ابلهانه است که نظریه قدیمی تر مبنی بر اینکه این هویت های سنتی در زیر یورش برق آسای سیاستهای نوسازی مضمحل خواهند شد. هیند بوش بر مرکزیت طبقه، حتی در جامعه موزائیک، تأکید دارد. خاور میانه علاوه بر هویت دارای منافع نیز هست.

اگر چه هیند بوش به مرام اشتراکی (Communalism) به عنوان طبقه ای صرف در هیئتی مبدل نمی نگرد و این دو هویت را به صورت انحصاری نمی بیند، اما در این راه، کار کلاسیک حنا بطوطه (Hanna Batatu) را دنبال می کند که استدلال طبقاتی اش نسبت به فرقه و قومیت بسیار حساس است. هیند بوش می نویسد: «قدرت احتمالاً نمی تواند بدون استفاده از منابع موجود در بافت اصلی فرهنگ جای گیرد. در یک جامعه موزائیک، توسل به استراتژی مزبور برای بکارگیری مرام اشتراکی در جامعه، به منظور ایجاد یک هسته اصلی ضروری است» (ص ۱۰). تداخل هویت های طبقاتی و اشتراکی، همراه با ایدئولوژی مداخله گر (Overarching) بعضی — که اصول اشتراکی (علویه) هواخواهانش را پنهان می کند — به اقلیتها اجازه داد تا به گونه ای نامتجانس در رأس یک نهضت طبقاتی ظاهر شوند. در هنگام دستیابی به قدرت، ممکن است هویت اصلی گروه آشکار گرد و اعضایش از آن پس می توانند از قدرت سیاسی برای کنار زدن سایر گروههای اشتراکی استفاده کرده، باعث تسریع در استقرار مجدد گروه خود شوند.

النقیب با این نظر موافق است. حتی در کشورهای تولید کننده نفت که نیروی کار خارجی از تشکیل طبقه کارگر و در بین اتباع داخلی ممانعت به عمل آورده (که در وهله اول از لحاظ رکود اقتصادی مشابه اند)، النقیب مشاهده می کند که برخی طبقات، بخصوص تاجران، هویت خود را حفظ می کنند. وی ضمن اظهار اینکه نتیجه مخالفت اساسی با

امپریالیسم، ملی‌گرایی اقتصادی بوده، خاطرنشان می‌کند که این مخالفت به‌نحوی پایدار، شکل فرقه‌ای بخود گرفته است (اباضی، زیدی و وهابی). حکام خلیج [فارس] همیشه از مرام اشتراکی برای جلوگیری از «هویت‌یابی» طبقات استفاده می‌کنند. روابط ارباب — رعیتی در دوران پیش از نفت، تضاد طبقاتی را تخفیف داده، جایگاه خاندان حاکم را تقویت کرد. بریتانیا با برانگیختن هویت‌های ملی جدید سعی کرد تا ملی‌گرایی اقتصادی عرب را درهم شکند. با وارد کردن مستقیم گروه‌های اجتماعی در حکومت اقتدارگرا (قبیله، فرقه و خانواده) به‌طور یکپارچه، اما بدون قدرت — هویت اشتراکی خویش را مستحکم نمودند. نه تنها نیروی ذاتی هویت‌های اشتراکی، بلکه میزان انعطاف‌پذیری و رابطه تنگاتنگ با طبقه و سایر هویت‌ها آنها را چنین انعطاف‌پذیر می‌کند.

به عقیده لاسون، حکومت خودکامه بحرین نیز به‌نوعی ائتلاف ضد دموکراتیک عناصر متمایز اجتماعی است. لاسون، مانند النقیب، نقشی اساسی برای ورود به اقتصاد جهانی قائل است. نفت طبقات جدیدی به وجود آورد که مهم‌ترین آنها طبقه کاملاً سازمان‌یافته متشکل کارگر بود. فعالیت سیاسی این حلقه جدید طبقه قدیمی تاجر را از پیوستن به اتحاد حاکم هراسان ساخت. اما لاسون تحلیل النقیب را با تجزیه و تحلیل دیوانسالاری و نیز اقتصادی — که استعمارگری تسریع‌شان کرده — بسط و گسترش می‌دهد. تقدم قائل شدن بریتانیا برای فرمانروایی غیرمستقیم، آن کشور را به تقویت و تحکیم قدرت خاندان حاکم آل خلیفه واداشت. اصلاحات اداری بریتانیا، گروه جدیدی از دیوانسالاران را به وجود آورد که خاندان مزبور آنها را جذب ائتلاف حاکم کرد (با ایجاد منافع اقتصادی برای ائتلاف حول بخش و طبقه). سرانجام، آل خلیفه اعضای اصلی قبیله خود را به این ترکیب نخبگان تاجر و دیوانسالار حکومت افزود. بنابراین، ائتلاف حاصله از هردو شکل قدیمی و جدید طبقه ساخته شد: از سازمان اجتماعی عصر پیش از نفت و نیز دگرگونی‌های ایجاد شده از سوی صنعت نفت (اقتصادی و سیاسی) منشأ می‌گرفت. درحالی که منافع اقتصادی، بویژه طبقه، برای درک ترکیب ائتلاف حاکم بسیار مهم است، اما به نظر می‌رسد که در بحرین نیز مانند سوریه، منافع طبقاتی ضرورتاً از طریق سازمان‌های اشتراکی موجود تأمین می‌شود که در این

فرایند، هر دو نوع «هویت یابی» تغییر می کند. بدین لحاظ، زمانی که نهضت طبقاتی کارگران در دهه ۵۰ به علت فشار پلیس درهم شکست، براساس خطوط فرقه ای دچار شکاف شد. از آن پس، مخالفان شکل فرقه ای خود را حفظ نموده، یک گفتمان مذهبی اتخاذ کردند. مانند سوریه، حکومت در اعمال زور درنگ نمی کند؛ حتی اگر به رقابت فرقه ای، اقتدار قبیله ای و نظارت دیوانسالاری نیز علاوه بر منافع اقتصادی دست زند.

بدین ترتیب، پایداری وابستگی های خانوادگی عامل پیدایش اقتدارگرایی به شمار نمی رود. در واقع، هر چند هیچ یک از نویسندگان به طور مستقیم آن را خاطر نشان نمی کند، اما حتی می تواند یکی از ابزارهای نظارت بر اقتدارگرایی باشد. اگر عنصر اصلی سرکوب، اقتدار مهار نشده باشد. اگر نشانه دولت غیر اقتدارگرا فقط این نیست که آیا پلیس می تواند بی گناهان را زندانی کند یا نه، بلکه مهم تر از آن آیا با یک تماس تلفنی می توان آنها را آزاد کرد. پس هویت های مزبور یکی از معدود راه کارهای موجود است. پیوندهای عاطفی ممکن است به اندازه نظام های رسمی از جمله رویه های فرجام خواهی و قضات بیطرف — کارساز نباشند، اما بمراتب بهتر از هیچ هستند: اگر نتوانید یک وکیل تقاضا کنید، حداقل هنوز می توانید پسر عمویتان را احضار نمایید. این روابط غیررسمی که از حد حکومت فراتر رفته، اشخاص را به طور مستقیم به نخبگان سیاسی ربط می دهد، تعدیل کننده است. آنها همچنین تا حدودی شرح می دهند که چرا اقتدارگرایی در بین جمعیت های گوناگون به لحاظ گروهی، بخصوص وقتی علیه جوامع اقلیت دنبال می شود، رسمیت بیشتری دارد: یک کرد، حتی اگر همه پسر عموهایش را بخواند، یکی از آنها را در سطوح عالی وزارت کشور نخواهد یافت — ولی هم کلاسی سنی مذهب او قادر به چنین کاری خواهد بود.

نه عدم وجود ساختارهای جدید اجتماعی و نه وجود ساختارهای سنتی، هیچ یک عامل پیامدهای اقتدارگرایانه قلمداد نمی شود. به عبارت دقیق تر، پاسخ تا حدی در شکل توسعه اقتصادی نهفته است: این نویسندگان اتفاق نظر دارند که توسعه دولتی محکوم به شکست است. اقتدارگرایی همچنین از گروه هایی که ادغام در اقتصاد جهانی پدید آورده یا احیا کرده و نیز از ائتلاف موزائیکی رهبران ناشی می شود. پویایی اجتماعی پشتیبان اقتدارگرایی واقعی

است، ولی پیچیده‌تر از آن می‌باشد که در ابتدا به نظر می‌رسد. ضعف جامعه مدنی یا هریک از گروه‌های اصلی نیست که پیامدهای اقتدارگرایانه را توجیه می‌کند، بلکه وجود شکاف‌های بسیار پیچیده اجتماعی سبب آن می‌شود. نه نیروهای بنیادی که باعث اقتدارگرایی می‌شوند و نه شدت اقتدارگرایی که در پی آن ظهور می‌یابد، هیچ‌یک منحصر به جهان عرب نیست.

پایداری اقتدارگرایی

نظرها

بدین ترتیب، تا این حد خشونت دولتی را عمدتاً به عنوان پیامد جانبی دگرگونی‌های اقتصادی و اجتماعی — ساختاری توصیف کرده‌اند. این نویسندگان به طور کامل اتفاق نظر دارند که حکام، دست کم در ابتدا، در تلاش برای استمرار شکلی از توسعه اقتصادی و حفظ حمایت از اعضای ائتلاف اصلی به خشونت متوسل می‌شوند؛ آنها به خاطر هیچ آرمان بزرگتری عمل نمی‌کنند.

در حقیقت، تقریباً به نظر می‌رسد که رهبران مزبور هیچ آرمان بزرگتری ندارند؛ مسلماً با مشروع ساختن زمامداری خویش درصدد به وجود آوردن آن هم نیستند. آنها اندیشه‌ای ساده را به افکار عمومی القا می‌کنند: ترسی که به اندازه خشونت مهم است و می‌توان آن را کاملاً، حتی از سوی مردمی که مشارکت می‌کنند، به صورت تلویحی، نه آشکار، القا کرد. در واقع، برای اعمال زور، نیازی به متقاعد کردن نیست. در حقیقت، یکی از جاذبه‌های سرکوبگری آن است که خشونت برای مؤثر واقع شدن احتیاجی به توجیه ندارد: ترس خود دلیل کافی است. عنصر اصلی این ترس اختیاری بودن آن است. شک و تردید خود به ایجاد ترور محدود، فرهنگ وحشی که مانع از فعالیتهای سیاسی می‌شود، کمک می‌کند. این وضع، پدیده‌ای موقتی است: چشم‌های خیره شده در «نور بالای حکومت» سرانجام به آن عادت می‌کند (ولو به موقع نباشد). اما در ابتدا بسیار نیرومند است. گذشته از اینها، حکام نامبرده بسیار بیش از آنچه پیش بینی می‌شد (از سوی ناظران غربی و اعراب)، دوام آورده‌اند. شاید به هراس افکندن بهتر از محبوب واقع شدن باشد.

از بین نویسندگان نامبرده فقط سمیر الخلیل برای آرمانهایی که از حکومت‌های اقتدارگرا پشتیبانی می‌کنند، مرکزیت قائل است. وی اقتدارگرایی عراقی را به طور کامل در تعالیم بعثی و در درجه دوم، در جبر سازمانی نیروهای امنیتی جای می‌دهد. او معتقد است که دگرگونی‌های اقتصادی آن را توجیه نمی‌کند نظام‌های دیگر درآمدهای نفتی را در حمایت از سلیقه‌های مختلف به کار برده‌اند: توسعه یا مصرف بیش از حد. عوامل اجتماعی — ساختاری نیز به هیچ وجه مبین «دوام» نظام نیست؛ چون نظام به جای ساختن پایگاهی در جامعه، جامعه مدنی را ویران کرده است.

در وهله اول، گناه به گردن بعثیسم (بعث) و عناصر هسته ای وحدت، آزادی و سوسیالیسم عرب است. تأکید بر ملی گرایی سنتی عرب، دو پیامد خطرناک دارد. نخست آنکه مردم را به نگرش دنیای بیرون، که هرگز عرب نخواهد بود، به نیروی بناچار کینه توز و خصمانه ای، ترغیب می‌کند؛ همان آرمانی که بعثی ها با تأکید بر رهایی (از امپریالیسم) تقویتش می نمایند. دوم، بغرنج تر از اولی، تأکید بر عنصر عرب بعثی، آرمانهای جهانی را نامربوط جلوه می‌دهد. مردم ناگزیر مرام خود را از نظریه پردازان بعثی که در پی ساختن مجدد جامعه — به طور کامل و دائمی — هستند، کسب می‌کنند. بعثی ها به تغییر نگرشها، از جمله نه فقط رفتار، همت می‌گمارند و خلق جدیدی می‌آفرینند — بدین روی تأکید زیادی بر آموزش نسل جوان می‌کنند (درواقع بسیاری از بعثی ها از جمله افلق، بیطار — آموزگار بودند). آنها برای تغییر دادن مردم، جدا ساختن آنها از علایق سنتی به فرقه یا خانواده (زنان از شوهران، فرزندان از پدران) و آنگاه «گردآوری مجدد» شان در روابط جدید و تحت قیمومیت حزب را دنبال می‌کنند؛ و اول از طریق ایجاد رعب و وحشت به این کار دست می‌زنند. برخلاف شرابی که ساختار خانواده را رکن اقتدارگرایی می‌پندارد، بعثی ها آن را مانعی می‌بینند که باید از سر راه برداشته شود.

وحشت در این فرآیند بمراتب بیش از جانشینی رضایت‌مندان، ایفای نقش می‌کند. مردم در وهله اول به دور از ترس موافقت می‌کنند؛ ولی «پذیرش» همدستی را در پی دارد؛ و در برابر همان گناه همدستی و ملازمت، یک هویت مشترک با نظام رشد می‌کند — که نوعی

مشروعیت به آن می بخشد که محصول احترامی اجباری به قدرت و رضایت ناخواسته به اعمال آن می باشد، این مشروعیت برای بعضی ها مهم است: نظامی که به خاطر تصویب محرمانه قوانینی خاص مایه درد سر می شود (الخلیل، ص ۱۴۵)، بشدت نگران طرز تفکر مردم است! در نهایت، این نظام با تکیه بر حماقت سیاسی تقریباً شایع پشتیبانی از خود را استحکام می بخشد: به طور قطع، مردم نه خیلی زیاد می اندیشند و نه بسیار حساس اند؛ چون از آن ترسانده شده اند این یکی را فراموش کرده اند. بمبارانهای تبلیغاتی بعضی ها — سالها گمراه نمودن، انزوا و فقدان تحرک در اندیشه سیاسی — چنان آنها را بی اعتنا کرده که حتی غرایز خویش را نیز نادیده می گیرند.

استدلال الخلیل به توصیف عمق تسلیم سیاسی کمک می کند و به یاد می آورد که حتی رعب انگیزترین نظامها تنها به زور تکیه نمی کنند. با وجود این، بیان مزبور کماکان پرسشهای مهمی را بدون جواب می گذارد. چرا بعثیسم در جو سراسر جهان عرب، اینقدر در عراق ریشه دوانده است؟ چرا عناصر دل رحم ترش حکمفرما نشده اند؟ برای پاسخ به این سؤالات می توان به دیگر حکومت بعضی اقتدارگرایی منطقه و به نیروهای اجتماعی نگرست که هیئه بوش نیز برای تشریح پذیرش مشتاقانه بعث در سوریه و هم برای تفسیر «تحمل» همراه با اکراه اقدامات افراطی آن از جانب مردم به آنها توجه کرده است. احتمالاً همان گونه که هیئه بوش در مورد سوریه به اثبات می رساند، در عراق گروههایی هم وجود دارند که نظام کشور اگر کاملاً برای آنها مشروع نباشد، دست کم نامطلوب هم نیست. مسلماً، به طوری که بطوطه بخوبی در مورد دوره ای پیش از آن در عراق شرح داد، هویت فرقه ای و طبقاتی در توجیه استقبال از کمونیسم و سلطنت طلبی در جهات مختلف بسیار پیش می رود؛ اما چرا نه برای بعث؟

به عقیده هیئه بوش، بعث در وهله اول مفید بود؛ زیرا حفاظتی فراهم آورد. منافع طبقاتی و فرقه ای در پس آن پنهان شد تا موقعی که آنقدر سازمان یافت که آزادانه ظهور یابد. در آن هنگام، نظام می توانست ضرورتاً بعث را به عنوان دکترین رها کند و در عین حال صورت ظاهری آن را حفظ کند. این دیدگاه تا حدودی «تهی شدن بعث از مفهوم خاص خود» طی چند

دهه — که الخلیل به آن اعتقاد ندارد — را نمایان می‌سازد؛ اگر چه حتی الخلیل نیز به «سیاست گریزی نافذ» اذعان دارد: «حکومتی که تعریفش از خود این است که همه چیز سیاسی است، یکی از غیرسیاسی‌ترین ملت‌ها را تشکیل می‌دهد (ص ۶۱). بنابراین، عواملی که هینه‌بوش مطرح می‌کند، راهی طولانی را برای تشریح زوال بعث در هر دو حکومت طی می‌کنند: از مجموعه آرمان‌های هیجان‌برانگیز تا «شعارها» و «تبلیغات».

در مقابل، در حکومت‌های غیربعثی تولیدکننده نفت حتی شعارها و تبلیغات هم وجود ندارد. همان‌گونه که النقیب اظهار می‌دارد، ظاهراً حکام تلاش کرده‌اند تا پایه‌های سیاست ایدئولوژیک را سست کنند و به اقامه دلیل موجه ایدئولوژیک برای حکمرانی خود که مبتنی بر آرمان‌های ضددموکراتیک است، اقدام ننمایند؛ هرچند هر عنصر ایدئولوژیک پایدار می‌باشد، ولی این کار بعد و زیرکانه انجام شده است.

فکرمی کنم که دو نوع آرمان بسیار متفاوت، اقتدارگرایی را در خلیج [فارس] به طور اخص و در سراسر منطقه به طور اعم تأیید می‌کند. «ترقی‌گرایی» و «سنت‌گرایی نو» هیچ‌یک، منحصر به خاورمیانه نیست، اما هریک در آنجا شکل بومی بخود می‌گیرد. گاه آرمان‌های دیگری نیز در دفاع از زور به مددطلبیده می‌شود — امنیت ملی و حتی دموکراسی (الجزایر) — ولی این دو، متداول‌ترین و قدرتمندترین آنهاست.

ترقی‌گرایی بر این باور است (به حکم عقیده، نه یافته تجربی) که حکومت باید در ارتقای رشد اقتصادی، نقش مرکزی را ایفا کند. در نتیجه، اشخاص و سازمان‌های اجتماعی باید قدرت را به آن واگذار کرده، استفاده روزمره، ولو موقت، حکومت را از زور علیه دشمنان امکان‌پذیر سازند. در بطن ترقی‌گرایی این اعتقاد نهفته است که محرومیت از بعضی حقوق سیاسی هم لازم و موقتی است و اینکه تنها حکومت (زورمدار) می‌تواند رشد اقتصادی را به گونه‌ای پیش برد که سرانجام آزادی سیاسی را حفظ کند یا آن را کم‌اهمیت جلوه دهد. درحالی که نادیده گرفتن سیاست‌های کلان پس از جنگ در باب برنامه‌ریزی اقتصادی و اصلاحات منصفانه نیست، به همان اندازه باور داشتن به هدف‌های اعلام شده حکومت، بخصوص با توجه به سوابق کار، ساده‌اندیشانه است. در واقع، اندیشیدن به این طرح‌های توسعه به عنوان

وعده‌هایی به قصد «دخال‌ت ندادن مردم در سیاست»، مفیدتر است. در خاورمیانه «ترقی‌گرایی» تجلی اولیه تاریخی‌اش را در سوسیالیسم عرب — که بعثیسم شاخه‌ای از آن می‌باشد — یافته است. در واقع، همین عنصر بعث است که هم «سیاست‌گریزی» — که در ابتدا با تعقیب ایدئولوژیک الخلیل ناسازگار به نظر می‌رسد — و هم وسواس دولت را نسبت به حفظ استاندارد بالای زندگی، حتی در خلال سالهای دشوار جنگ ایران و عراق، توجیه می‌کند. حتی الخلیل تصدیق می‌کند که جمهوری وحشت‌یکی از عمده‌ترین بهبودهای حاصله در استانداردهای زندگی را در تاریخ عراق پدید آورد. در نهایت، عراق، به رغم بعثیسم، با سیاست‌گریزی مادی‌گرایانه‌ای که النقیب شرح می‌دهد، به نحوی جالب کمی فرق دارد.

حکام در ثروتمندترین کشورها به گونه‌ای بلندپروازانه ترقی‌گرایی را عرضه می‌دارند. با پاس داشتن مادی‌گرایی و توانایی نظام در تحقق انواع خواسته‌های مصرفی اتباع خود، این حکام مردم را به سوی اقتصاد بازار سوق می‌دهند. این فرهنگ مصرفی که دولت خود به آن دامن می‌زند، به واقع از سوی مردم کشورهای تولیدکننده نفت، با وجود بهت و حیرت شدید و مداوم منتقدان اجتماعی، با آغوش باز پذیرفته می‌شود.

در کنار ترقی‌گرایی، «سنت‌گرایی نو» به عنوان دومین عنصر ایدئولوژیک در اقتدارگرایی مطرح است. حکام سراسر منطقه به طور انتخابی به سنت متوسل می‌شوند و از هر ابزاری که برآورنده نیازهای سیاسی آنها باشد، استفاده می‌کنند. هر حکومت چند سنت اسلامی را تقدیس می‌کند. آنهایی که مورد علاقه مخالفان نیست، بویژه آنهایی که به جای شورش بر تسلیم سیاسی تأکید می‌کنند. به نحوی که مایر خاطر نشان می‌کند، از بین شمار بسیار تفسیرهای ممکن از حقوق، که با تعالیم اسلامی سازگار است، حکام آنهایی را ترجیح می‌دهند که منحصرترین اقتدار را به حکومت می‌بخشد، این سنتها را امام جماعت‌های منصوب شده از طرف دولت انتشار می‌دهند. «سنت‌گرایی نو»، بویژه در خلیج [فارس] که قبیله‌گرایی مورد ستایش قرار می‌گیرد و حکامش حافظه‌ای سلطنت طلبانه خلق کرده — که چنین سنتی هرگز وجود نداشت — مشهود می‌باشد (اگر چه هیچ‌یک از هویت‌های قبیله‌ای و هنجارهای قبیله‌ای مساوات طلب یابدوی سنتی به مرزهای مستقل بی‌حرمتی نمی‌کنند).

هر دو مجموعه نظرها، ترقی گرایی و سنت گرایی نو، همزمان مشروعیت بخشیدن و انفعال را هدف قرار می دهند. آنها عمداً آشفته شده اند؛ زیرا نظامها از مقرر کردن ظوابطی مشخص، که بتوان براساس آن از آنها انتقاد کرد، اکراه دارند. اگر چه این گرایشهای ایدئولوژیک بحران مشروعیت را حل نمی کند. این نکته از نیروی عمده ای که باید در کنارش به کار برند، آشکار است. توسلهای ترقی گرایانه، بخصوص نو سنت گرایی، بسیاری از بیگانگان را که به تاریخ منطقه آشنا نیستند و به نحو وصف ناپذیری به اظهارات سایر حکام، بیش از حکام خود، اطمینان دارند، فریب می دهد؛ اما خیل ملت را اغوا نمی کند. گروههای اسلام گرا در کل منطقه، حمایت گسترده عموم را به خاطر مبارزه با تفسیرهای حکام از سنت نقطه ای که بدان باز می گردیم، جلب کرده اند. هنوز، ترقی گرایی و سنت گرایی نو به حکام آرامش خاطر لازم را می بخشد تا نیروی خود را محدودتر به کار برند.

نهادها

ماهیت نهادهایی که اعمال زور می کنند، آخرین عاملی است که در تشریح دوام اقتدار گرایی ملحوظ می شود. النقیب و هینه بوش با این باور آغاز می کنند که حکومتها در اصل از نیروهای اجتماعی شکل می گیرند. آن هم اگر در اختیارشان نباشند. اما به محض گرفتار آمدن، روند پویایی تغییر کرده، نظامها بتدریج از نهادهای حکومتی برای نوسازی جامعه استفاده می کنند. النقیب استدلال می کند که در خلیج [فارس]، حکومت با اتخاذ کارکردهای اقتصادی جدید و گسترش دستگاه دیوانسالاری خویش به درون نهادهای اجتماعی که روزگاری مستقل بودند، و منفی کردن آنها رشد می کند. پس از آن، بروحشت دیوانسالاری اتکا می کنند. هینه بوش اظهار می دارد که هر چند نیروهای اجتماعی بعث را به قدرت رساندند. فقط نهادهای حکومتی — حزب، دستگاه دیوانسالاری و ارتش — آن را بر اریکه قدرت نگاه داشتند. حزب بعث از این نهادها نخست برای مهار و سپس بسیج جمعیت روستایی استفاده کرد. لاسون کارکرد مستقل و مهار کننده مدیریت اجرایی را مورد توجه قرار داده که اتحادیه های کارگری، باشگاهها و گروههای مذهبی را اداره می کند.

این نویسندگان وظایف بخشهای مختلف دستگاه دیوانسالاری حکومت را شرح می‌دهند؛ ولی توجه نسبتاً کمی به نیروهای امنیتی معطوف می‌دارند، حتی با وجودی که برای آنها نقش محوری قائل‌اند. هینه‌بوش، مانند نویسندگان بسیاری که نسبت به کلیشه‌های این منطقه حساس می‌باشند، قصد آن دارد تا نشان دهد، سیاست سوریه گرچه زور را هم دربرمی‌گیرد، اما بمراتب فراتر از زور می‌رود. بنابراین، او به‌طور مستقیم درباره‌ آن عنصر بحث نمی‌کند. بعلاوه، النقیب می‌خواهد نشان دهد که اقتدارگرایی از نوعی پویایی سیاسی و اقتصادی پیچیده، نه از نفس فرهنگ عرب، نشئت می‌گیرد.

ثابت شده است که نهادهای سرکوب ریشه در فرهنگ نداشته، بلکه از اوضاع اقتصادی و اجتماعی ناشی می‌شوند؛ اگرچه این نهادها به محض تأسیس پویایی مستقلی می‌یابند، در بعضی موارد، این پویایی ریشه در نیروهای جدید پلیس دارد. لاسون دستگاه سرکوبگر امروز را به ساختار استعماریش ربط می‌دهد. او این ظهور را ناشی از تأثیر نظام قیمومیت بریتانیا بر نیروی پلیس جدید می‌داند، که عمدتاً از خارجی‌ها تشکیل شده و بخصوص ظهور پلیس سیاسی و پلیس ضدشورش که متشکل از مزدوران قبیله‌ای است و در موارد دیگر، نیروی نظامی حکومت با رد هشیارانه اسلاف استعمارش پدیدار می‌شود. الخلیل نشان می‌دهد که چگونه نیروی پلیس عراق، آفریده حزب بعث، به‌طور کامل مستقل از حکومت بود. بعثی‌ها با به دست گرفتن حکومت، دستگاه امنیتی را بازسازی کرده، نظریه‌پردازان را در آن وارد کردند. صدام حسین، شخصاً بر بازسازی پلیس مخفی، در دهه ۷۰ نظارت داشت. در نتیجه، نیروی امنیتی متفاوتی پدید آمد: در یک کلام، سیاسی و ایدئولوژیک.

این نهادها دارای هر منشائی که باشند، به محض تحکیم موقعیت خود، نیروی محرکه خویش را توسعه می‌دهند. اگر زور به‌طور منظم مورد استفاده قرار گیرد، دیوانسالاری‌های جدید بسیار عظیم و وحشت‌انگیز جهت پشتیبانی از آن به وجود می‌آیند. پلیس سیاسی، افسران اطلاعاتی، مأموران سانسور و دسته‌های اراذل و اوباش. این دستگاه در دهه‌های اخیر با پیشرفتهای تکنولوژیک رشد کرده است: ابزارهای جدید شکنجه (نکته‌ای که فقط النقیب آگاهانه نسبت به آن حساس است) و توانایی افزوده حکومت برای پیگیری و مجازات

مردمی که به طور روز افزون به استخدام رسمی اش درمی آیند.^{۱۹} این نهادها پس از تحکیم، به ظاهر بسیار با دوام بوده، متکی بخود می شوند. تصویر الخلیل از حکومت عراق در حقیقت وزارت کشوری را نمایش می دهد که عیناً با همین شیوه اداره می شود. بیشتر نهادهایی که در عراق به منظور شکنجه سازمان یافته بودند، پس از محو کامل مخالفان سیاسی پدید آمدند؛ پلیس فقط دشمنان جدیدی برای آنها تراشید تا هدف قرار دهند. حکومت بیرحم، با بی برنامه، سربر می آورد و بسادگی متوقف نمی شود. سرکوب تا حدی معین فقط پیامد جانبی جبر سازمانی است. البته، این به عراق منحصر نمی شود: حکام همه کشورهای از این دست بسرعت مزایای نیروی امنیتی را تشخیص می دهند. پلیس، از هر چه منشأ گیرد، امروزه در ذات خود موجودیتی مخوف است.

ستاب داخلی این نیروی امنیتی مهم است؛ گرچه معمولاً نادیده انگاشته می شود. مادامی که دستگاه امنیتی از طریق منطق مستقل داخلی هدایت شود، آزادی محدودی که از سوی یک نظام سرکوبگر پدید می آید، احتمالاً مانوری تاکتیکی برای احتراز از برقراری دموکراسی، نه برانگیختن آن، است. بنابراین، امکان ندارد که بیش از این پیش رود. بدین لحاظ، در نظر گرفتن آزادی سیاسی در جهت معمول، یعنی به عنوان گامی هرچند کوچک به سوی دموکراسی، اشتباه است. برعکس، گشایشهای سیاسی شاید در نظامهایی که وجه مشخصه آنها خشونت است، نسبت به نظامهای انحصاری انعطاف پذیر معنای بسیار متفاوتی داشته، به واقع، در رساندن آنها به «ساحل امن» کمک شایانی کند.

بدیل‌های اقتدارگرایی

گروه‌های حقوق بشر

چه جایگزینی برای نظامهای فوق وجود دارد؟ نویسندگان این مقاله دو مورد را ذکر می کنند: گروه‌های حقوق بشر و گروه‌های اسلام‌گرا. آنچه بیشتر اوقات به اشتباه «خواهر جوان تر» نهضت هوادار دموکراسی انگاشته شده، یعنی جنبش حقوق بشر، هدف کمی متفاوت دارد: توقف خشونت دولتی. دوبر کتاب خود را به دست اندرکاران حقوق بشر منطقه،

بخصوص در مصر، مراکش و تونس، تقدیم می‌کند. کار بر محور سه مضمون ترتیب می‌یابد: دنیای عمومی مذهب و هویت اجتماعی، دنیای خصوصی فرد و آزادی فردی و فضای ارتباطی بازیگران بخش خصوصی و گروههایی که برای مقاصد عمومی فعالیت می‌کنند. دوبر بویژه نسبت به فضای فرهنگی بین خانواده و حکومت و چارچوب بحث روشنفکران و فعالان سیاسی علاقه‌مند به حقوق بشر درباره موضوعات مربوط به حقوق سیاسی توجه نشان می‌دهد. خوشبینی ناشی از ظهور حقوق بشر به عنوان نماد جدیدی است که اشخاص و گروهها از طریق آن روز به روز حیات شخصی خود را به زندگی سیاسی تبدیل می‌کنند: این کتاب با نقل قول گسترده از روشنفکران منطقه و فراهم آوردن فرصتی برای بیان نظرات، مروری اجمالی بر ساختار نمادین روبه‌رشدی دارد که در زمینه پشتیبانی از تنش اجتماعی با اقتدارگرایی حائز اهمیت است.

النقیب نیز برای جنبش حقوق بشر که امید دارد مرزهای مشخص تری بین حکومت و جامعه رسم کند و استقلال بیشتری برای نهادهای اجتماعی، بویژه آنهایی که بر هویت‌های اشتراکی سبقت بسته‌اند، نقشی اساسی قائل است. النقیب نیز مانند دوبر بر این باور است که «آموزش» باعث پیدایش توقعات جدید می‌شود؛ ولی هشدار می‌دهد که آموزش هویت‌های اشتراکی را — که به نظرش انتظارات مزبور را خنثی می‌کند — از میان برنمی‌دارد. از تحرک بازماندن (Mobility Closure) — روندی که طی آن عدم توانایی در پیشرفت به علت آنکه مشاغل حساس بخش خصوصی و دولتی به خانواده‌های با نفوذ اختصاص می‌یابد — منجر به نارضایتی عمومی می‌شود. چنین نارضایتی عمومی به تحرک اجتماعی و توسعه نمی‌انجامد. النقیب امیدوار است که این ناکامی‌ها خود را در جنبشهای طرفدار دموکراسی به منصفه ظهور برساند که در عرصه جدیدی از فرمانروایی ضعیف سیاسی، اتحاد فرهنگی قوی و بخش خصوصی در حال رشد و جامعه مدنی مستقل پیشگام هستند. به عبارت دیگر، وی عصر جدیدی را در رؤیای می‌پرورد که از دوران نخست بسیار خاطره انگیزتر بوده، حکومت طبیعی پیش از استعمار که در آن هنگام اقتدار سیاسی ضعیف و اقتصاد، جامعه مدنی و حیات فرهنگی در نتیجه آن شکوفا و متریقی بود. النقیب به عنوان یک فعال سیاسی امیدوار است؛ ولی

استدلال وی زمینه‌های اندکی را برای امیدواری فراهم می‌آورد.

جنبش حقوق بشر با موانع دشواری مواجه می‌شود. همان گونه که دوبر خاطر نشان می‌کند، یکی از آنها پیوند تاریخی اش با غرب است؛ پیوندی که نظامها در جهت انزوای جنبش بر آن تأکید می‌ورزند. دیگری تمایل به نخبه‌گرایی آن است. ایمان دوبر به جنبش نامبرده بر ارکان متزلزلی استوار است: قدرت بسیجی آرمانها، بخصوص «تأثیر روبه رشد روشنفکران بر اعتقادات مردم به علت گسترش رسانه» (ص ۹۰). اما او این نظریه را نادیده می‌گیرد. مصاحبه‌هایش منحصرأ بر روشنفکران است. هیچ مدرکی وجود ندارد (در آفریقای شمالی یا نواحی دیگر منطقه) که مبین ارتباط سطوح اجتماعی آموزش با اقدامات موفقیت آمیز حقوق بشر باشد (هرچند شاید این اقدامات خود با یکدیگر مرتبط باشند). اگر چه این جهت‌گیری به سوی نخبه‌گرایی به واقع نمایانگر عقیده جنبش است؛ و نه رأی کسانی که جنبش ادعا می‌کند به جای آنها سخن می‌گوید. هم آنها و هم حکام به این نکته پی برده‌اند.

با این حال، دوبر نکته مهمی را مطرح می‌کند. جنبش حقوق بشر مجموعه مشخصی از بدیلها را در زمینه اقتدار عرضه می‌کند. برای درک اهمیت آن، باید نکته مهم و درعین حال اغراق آمیز النقیب را به خاطر آورد: هدفهایی که حکام ارائه می‌کنند، اغلب چندان خوب نیست و مردم از همان ابتدا نتیجه را می‌دانند. پس، یکی از دلایل توسل به جنبش حقوق بشر وجود آرمانهایی است که کاملاً با هدفهای حکام در تقابل می‌باشد: آرمانهایی در خصوص اینکه سیاست چگونه باید باشد، چگونه رفتار عادلانه ای از جانب حکام جاری می‌شود و نحوه رعایت عدالت.

گروههای اسلام‌گرا

بی‌شک، اکثریت مخالفان در جهان عرب، اسلام‌گرا هستند: (این اصطلاح طیف گسترده‌ای از گروهها را که آگاهانه با توسل به فرهنگ و اصول اسلامی، مخالفان سیاسی را سازمان دهی می‌کنند، شامل می‌شود). گروههای اسلام‌گرا و طرفدار حقوق بشر، آن‌طور که گاه در شعارهای خود القامی کنند، از یکدیگر مجزا نیستند. البته، اسلام‌گرایان

عملاً علاقه زیادی به حمایت از حقوق بشر دارند: آنها در سراسر جهان اسلام، آماج خشونت دولتی هستند و حقوقشان بیش از همه پایمال می شود. اما گروههای اسلام گرا و طرفدار حقوق بشر دارای یک ذهنیت مشترک هستند، هر چند غالباً آن را انکار می کنند. هر دو با یک عنصر در بطن اقتدارگرایی مخالف هستند: تبعیض — حتی مجموعه قوانین نامطلوب نیز به شما اجازه می دهد تا به زندگی روزمره خود نظم و ترتیبی دهید. در قلب هر دو جنبش، نكوهش دولت استبدادی (تبعیض گرا) و وعده تغییر آن به حکم قانون (الهی یا مردمی) وجود دارد. گروههای حقوق بشر مصمم اند نه تنها بازیگران، بلکه احکام و (همان طور که شاید میگردال می گوید) اصول قانونگذاری را تغییر دهند. اسلام گرایان نیز چنین قصدی دارند. محکوم کردن فساد دولتی، درخواست حسابرسی از دولت، تأکید بر احکام شرعی (اسلامی) برای خاتمه دادن به فرمانروایی استبدادی. این انتقادات از حکومت اقتدارگرا چنان روشن و آشکار است که همه جنبشهای حقوق بشر آنها را مطرح می کنند — ولی بدون انتساب آن به غرب.

اسلام آشکارا ارزشها و سنتهایی دارد که با نوع حمایتهای حقوقی مورد تأیید میانه روهای حامی دموکراسی سازگار است: مساوات، احترام به قانون «سنت شکیبایی و انتقادپذیری» (به گونه ای که مایر خاطر نشان می کند، حتی اگر سنت مزبور از سوی اسلام گرایان انکار شود؛ ص XIII)، احترام به مالکیت خصوصی، توجه به عدالت اجتماعی. به یقین دموکراتها برای توجیه مشارکت رسمی در تصمیم گیری و آزادی هایی که ضامن مشارکت است، شورا (مشورت) و سنتهای اسلامی دیگر را پیش می کشند. این آرمانها به تنهایی نمی توانند حکومت کاملاً مسلحی را مغلوب کنند. آیا این گروههای مخالف روزی به قدرت خواهند رسید؟ جنبش حقوق بشر، که عمیقاً اصلاح گراست، نه قدرت و نه تمایلی به براندازی نظامها دارد؛ هر چند گروههای اسلام گرا هم اکنون در رأس تقدمهای امنیتی حکومت قرار دارند. به نظر نمی رسد که هیچ حکومت عربی حاضر باشد به اسلام گرایان اجازه دستیابی صلح آمیز به قدرت را بدهد. مدتی گمان می رفت که الجزایر ممکن است روندی صلح آمیز را پشت سر گذارد، ولی چنین نشد. اگر آن اتفاق می افتاد، شاید حوزه ای که عمل

به سیاستهای دموکراتیک را ممکن می ساخت، آشکار می شد. مصالحه ضروری برای تشکیل ائتلاف در مجلس یا امور مربوط به جمع آوری زباله و دستمزد معلمان شاید عملاً گروههای اسلام گرایی را که مواضعشان در خصوص مسائل جهانی آرمانی کاملاً تخیلی است، به اعتدال کشاند. ناظران در باب این موضوع اختلاف نظر دارند؛ متأسفانه آن را طوری می نگرند که گویی بزودی زود پاسخش را نخواهیم یافت. اسلام گرایان به هیچ وجه نمی توانند دستگاه امنیتی کنونی را در درگیری های خیابانی شکست دهند. پاسخ این سؤال که کدام گروه از اسلام گرایان سرانجام به قدرت خواهند رسید، شاید بسته به این باشد که آنها چگونه به قدرت برسند. اگر از طریق انتخابات نباشد، تنها یک راه دیگر برای تغییر باقی می ماند: از درون حکومت.

البته، حکومت همواره بدترین دشمن (حاکمانش) بوده است؛ ارتش در خاورمیانه، زمانی حکام را به طور منظم سرنگون می کرد. ایجاد دستگاه امنیتی به واقع کارآمد نیز می تواند سرانجام تهدیدی برای نظام باشد. همان طور که میگردال و سادوسکی اظهار کرده اند، اگر حکومت ترقی گرا را بتوان فلج کرد، حکومت امنیتی را نیز به همان ترتیب می توان، مانند دیوانسالاری دیگر، تحت نفوذ گروههایی قرار داد که دارای منافع صنفی خاص خود هستند. به نظر النقیب، این امر که حکومت گروههای اجتماعی را، همان گونه که هستند، جذب می کند، حاکی از آن است که گروههای نامبرده دارای قدرت مستقلی می باشند: چیزی برای عرضه و چیزی برای کسب کردن دارند. آنها درجه ای از خودمختاری را حفظ می کنند تا شاید بعدها امکان استقامت را بیابند. النقیب و لاسون منشأ قبیله ای پلیس و ارتشهای خلیج [فارس] را مدنظر قرار می دهند. ارتش سوریه پیش از روی کار آمدن حزب بعث دارای منشأ علوی بود. این گروهها در صورتی که به حکام وفادار باشند، می توانند سالها به رشد خود ادامه داده، منافع مستقل از حکام را دنبال کنند. حتی گروههایی را که حکومت به وجود می آورد، می توانند تغییر مسیر داده، به مخالفان ملحق نمایند. حکومت، گاه کاملاً اتفاقی، خود منافع دیوانسالاری را ترویج می دهد که ممکن است جنبه خصوصی بخود گرفته، کسانی را که خالقش بوده اند، تهدید کند. بهترین استراتژی مخالفان، بدین ترتیب، احتمالاً تخریب

این نظامهای اقتدارگرا از درون است؛ آن هم از طریق نفوذ و مهار نیروهای امنیتی. اگر نیروهای امنیتی حکومت مردم را سرکوب نکنند، حکام از آنها می خواهند که چنین کنند؛ همین امر می تواند کارآمدی حکامی را که حتی دارای آخرین و جدیدترین تکنولوژی امنیتی (state- of-the art) هستند، تحلیل برد. (چون نفوذ در دستگاه امنیتی سرکوب را از بین می برد، ولی دلگرمی اندکی برای کسانی که گرفتار نیروهای امنیتی می شوند، فراهم می سازد.)

نتیجه گیری

متون راجع به اقتدارگرایی از جهان عرب غفلت کرده، در نتیجه لطمه می خورد. روی هم رفته، نویسندگان این مقوله توصیف متفاوت تری درباره شکست گفتگو بین حکومت و جامعه، نظام و گروههای مخالف ارائه می دهند. نتیجه مطالعات آنها در دسترس بوده، همه دانشمندان می توانند از آن بهره مند شوند.

همان طور که کتابها نشان می دهند، جهان عرب چند درس مهم و تعمیم پذیر می آموزد. در تناقض آشکار با شیوه نگارش روزنامه نگاری در خصوص منطقه ای که در آن هر کس نظریه پرداز فرهنگی است، اندیشمندان سیاسی — که در مورد خاورمیانه مطالعه می کنند — به احتمال زیاد از شواهد اقتصادی و اجتماعی — ساختاری مبتنی بر تاریخ استفاده می کنند. آنها در موارد مشخصی که شامل ادبیات وابستگی نیز می شود (گرچه بیشتر آنها درباره ای موارد از اصول و قواعد وابستگی فاصله می گیرند)، نه اندیشه مبتنی بر فرهنگ عرب، بیشتر اشتراک نظر دارند. از نظر عوامل اقتصادی، آن طور که النقیب اظهار می کند، هیچ حکومتی نیست که صرفاً از آنها تبعیت نماید، از کشورهای فقیر و خودکامه گرفته تا کشورهای ثروتمند دموکراتیک. هیچ ارتباط تنگاتنگی نیز بین آزادسازی اقتصادی و افول اقتدارگرایی وجود ندارد: ممکن است نظامهای اقتدارگرا اصلاحات اقتصادی را از طریق مجموعه جدید پیوندهای اقتدارگرایانه به اجرا گذارند و از بحرانهای اقتصادی سربلند بیرون آیند. درباب عوامل طبقاتی — ساختاری نیز نویسندگان اهمیت اصلی را برای

استعمارگری و نظام طبقاتی و طبقات ویژه ای که از آن برخاسته اند، قائل هستند. در این سطح تعمیم‌پذیری، بیشتر نویسندگان دربارهٔ زمینهٔ مذکور (حتی کسانی که این رابطه را رد می‌کنند) دیدگاه مبتنی بر وابستگی را، دست کم در دورهٔ استعماری، پذیرفته‌اند. اما طبقه صرفاً تعیین‌کنندهٔ پیامدهای سیاسی نیست. هینه‌بوش، لاسون و النقیب ثابت می‌کنند که نظامهای اقتدارگرا با بهره‌گیری از شکافهای عمیق و پیچیدهٔ جوامع عرب — فرقه و قبیله، علاوه بر طبقه — دوام یافته‌اند. انعطاف‌پذیری نهادهای سرکوبگر نیز آشکارا به بقای اقتدارگرایی یاری رسانده است. نیروی محرکهٔ درونی نهادهای مزبور شاید از وضعیت پیدایش آنها نشئت گرفته باشد؛ که گاه استعماری و گاه پس استعماری است. اما منشأ دبستان سرکوبگر هرچه باشد، با نیروهای امنیتی مختلفش دارای مشخصهٔ اصلی «جبر» است که به طور مستقل از اقتدارگرایی حمایت می‌کند. در نهایت، این موارد حاکی از نقش منحصر به فردی است که آرمانها می‌توانند در حفاظت از اقتدارگرایی ایفا کنند. این نظامها باید برای بقا نه تنها دست به دامان نهادهای سرکوبگر شوند، بلکه جو «شکلیابی عمومی» را نیز ایجاد کنند که هر چند الزاماً دارای تأثیر نیست، برای اعمال زور لازم است. آنها با توسل به راهی چنین می‌کنند که بسیاری در ابتدا آن را با فرهنگ اشتباه می‌گیرند: ترقی‌گرایی (در واقع، ایدئولوژی وعده و وعید) و سنت‌گرایی نو. این توسل به گذشته غیر واقعی و آینده‌ای فرا واقعی، پایه و اساس ایدئولوژیک اقتدارگرایی را فراهم می‌سازد.

برای اجتناب از این عقیده که حکومتها یا سرکوبگر هستند یا دموکراتیک، ما به درک وضعیتی که نظامها در آن خشونت را بر سازش و اعمال زور را بر مذاکره ترجیح می‌دهند، نیاز داریم. آنچه کتابهای نامبرده به دست می‌دهند، به قرار زیر است: بینشهایی که مختص به یک کشور خاص نیستند، رهیافتهایی که می‌توان در قسمتهای دیگر جهان هم آموزد. پاسخ هر دو نوع دولت خشن و سازشکار به گروههای مخالف مشابه است. بنابراین، آن الگوها را باید به نحوی مطالعه کرد که منشأ تاریخی و تطبیقی دارد. اکنون، مطالعهٔ اقتدارگرایی باید بر مبنای فعالیتهای منطقه‌ای در خاورمیانه و جاهای دیگر پایه‌ریزی شود و مضامین مشترک آنها کشف گردد. چنین طرحی، که الهام نظری آن از نمونه‌های سراسر جهان اخذ می‌شود،

به انسجام متون در دسترس — که متأسفانه پراکنده اند — کمک کرده، درک ما را از پدیده

فراگیر اقتدارگرایی ژرف می سازد. □

۱. دموکراتیک‌سازی، تتبع اخیر را دربارهٔ خلیج فارس شکل داده است؛ هر چند این کار جدیدتر می‌باشد و نسبت به تحقیق راجع به سایر مناطق کمتر شناخته شده است. برای نگرش کلی کارهای انجام شده، نگاه کنید به: Louis Cantori, "Democratization in the Middle East: Report, American Political Science Association," *American-Arab Affairs* 36, Spring 1991, which summarizes papers from the 1990 San Francisco APSA meeting; Michael Hudson, "After the Gulf War: Prospects for Democratization in the Arab World," *Middle East Journal* 45, Summer 1991; Muhammad Muslih and Augustus Richard Norton, "The Need for Arab Democracy," *Foreign Policy* 83, Summer 1991; the special issue of *Middle East Report* 174, January, 1992, on democracy in the Arab World; and Ellis Goldberg, Resat Kasaba, and Joel Migdal, eds., *Rules and Rights in the Middle East*, Seattle: University of Washington Press, forthcoming.
 2. E.G., Lucian Pye, "Political Science and the Crisis of Authoritarianism," *American Political Science Review* 84, March 1990, concerned primarily with postauthoritarian systems; or Guillermo O'Donnell et al., *Transitions from Authoritarian Rule*, Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986.
 3. Amos Perlmutter, *Modern Authoritarianism: A Comparative Institutional Analysis*, New Haven: Yale University Press, 1981; Juan Linz, "Totalitarian and Authoritarian Regimes," in Fred Greenstein and Nelson Polsby, eds., *Handbook of Political Science*, Vol. 3, *Macropolitical Theory*, Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1975; *Idem*, *The Breakdown of Democratic Regimes: Crisis, Breakdown, and Reequilibration*, Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1978; and Samuel P. Huntington and Clement Moore, eds., *Authoritarian Politics in Modern Society*, New York: Basic Books, 1970.
- در ضمن، متون حجیمی نیز دربارهٔ اقتدارگرایی دیوانسالار وجود دارد.
- David Collier, ed., *The New Authoritarianism in Latin America*, Princeton: Princeton University Press, 1979; Hannah Arendt, *The Origins of Totalitarianism*, New York: Harcourt Brace, 1968; Carl Friedrich, *Totalitarianism*, Cambridge: Harvard University Press, 1954; and Carl Friedrich and Zbigniew Brzezinski, *The Permanent Purge*, Cambridge: Harvard University Press, 1955.

در دهه ۸۰ فقط تعداد انگشت شماری از نویسندگان جدید این عنوان را دوباره مورد توجه قرار دادند:

- Michael Stohl and George Lopez., eds., *Government, Violence and Repression: An Agenda for Research*, New York : Greenwood Press, 1986; Stohl and Lopez, eds., *The State as Terrorist: The Dynamics of Governmental Violence and Repression*, Westport, Conn.: Greenwood Press, 1984.
4. E.G., J. C. Hurewitz, *Middle East Politics: The Military Dimension*, New York : Praeger, 1969; Eliezer Be'eri, *Arab Officers in Arab Politics and Society*, New York : Praeger, 1970; George Haddad, *Revolution and Military Rule in the Middle East: The Arab States*, New York: Robert Speller, 1971, 1973; Sydney Fisher, *The Military in the Middle East*, Columbus: Ohio University Press, 1963.
- کلمنت مور در مورد تونس در کتاب هانتینگتون و مور (fn.3) مستقیماً به اقتدارگرایی می‌پردازد، همان طور که مانفرد هالپرن در کتاب خود چنین می‌کند. نگاه کنید:
- Manfred Halpern, *The Politics of Social Change in the Middle East and North Africa*, Princeton: Princeton University Press, 1963, who devotes a chapter each to "neo-Islamic totalitarianism" and "communist totalitarianism."
۵. استثناهای اندکی حکایت از آن دارد که چه زمینه و مایه سرشاری ممکن است در آن صورت موجود باشد؛ به عنوان مثال، استفاده باتوته از پرونده‌های سیاست عراق پیش از ۱۹۵۸. نگاه کنید به:
- Hanna Batatu, *The Old Social Classes and the Revolutionary Movements of Iraq*, Princeton: Princeton University Press, 1978.
- همچنین گزارشهای انتشار نیافته نیروهای امنیتی حکومت در مناطق کردنشین عراق که در اختیار *Middle East Watch* است.
6. Robert Goldstein, "The Limitations of Using Quantitative Data in Studying Human Rights Abuses," *Human Rights Quarterly* 8, November 1986.
۷. همچنین کنعان ماکیا، که اصلاً جمهوری وحشت را با نام مستعار منتشر کرد.
۸. لینز با مورد توجه قرار دادن ویژگی‌هایی که نظامهای اقتدارگرا فاقد آن هستند، این نظامها را تحت عنوان «غیردموکراتیک» تعریف می‌کند (in Linz (fn. 3, 1975), 177). او بدین ترتیب عدم وجود کثرت‌گرایی سیاسی و فعالیت سیاسی را می‌آزماید (180-179).
۹. نگاه کنید به:
- Samir Amin, e.g., *The Arab Nation*, London: Zed Press, 1978.
10. E.G., Muhammad al-Rumaihi, *Beyond Oil: Unity and Development in the Gulf*, London: Al Saqi, 1983.

11. Walt W. Rostow, *The Stages of Economic Growth: A Non-Communist Manifesto*, Cambridge: Cambridge University Press, 1967; Samuel P. Huntington, *Political Order in Changing Societies*, New Haven: Yale University Press, 1968.

۱۲. من هم این استدلال را بر اساس کتاب زیر انجام می دهم:

Oil and Politics in the Gulf: Rulers and Merchants in Kuwait and Qatar, Cambridge: Cambridge University Press, 1990.

۱۳. نگاه کنید به:

Augustus Richard Norton, "The Future of Civil Society in the Middle East," *Middle East Journal* 47, Spring 1993, and the other pieces in this special issue on civil society edited by Norton. In the pipeline are other articles from Norton's civil society project, a rumored forthcoming issue on the topic in *Middle East Report*, and possibly an edited volume on the same by Roger Owen and Tim Mitchell. For some of Qwen's preliminary thoughts, see Qwen, "State and Society in the Middle East," *Items* 44, March 1990, Robert Bianchi, *Unruly Corporatism: Associational Life in Twentieth-Century Egypt*, New York : Oxford University Press, 1989.

۱۴. فواد خوری و امیل نخله نیز حیات غنی منفی را در بحرین به اثبات می رسانند.

Khuri, *Tribe and State in Bahrain* Chicago: University of Chicago Press, 1980; and Nakhleh, *Bahrain*, Lexington, Mass.: Lexington Books, 1976. On Kuwait, Crystal (fn. 12); idem *Kuwait: The Transformation of an Oil State*, Boulder, Colo.: Westview Press, 1992; and Shafeeq Ghabra, "Voluntary Associations in Kuwait: The Foundation of a New System?" *Middle East Journal* 45, 1991.

15. Richards and Waterbury, *A Political Economy of the Middle East*, Boulder, Colo.: Westview Press, 1990, 437.

16. Migdal, *Strong Societies and Weak States*, Princeton: Princeton University Press, 1988.

17. Sadowski, *Political Vegetables? Businessman and Bureaucrat in the Development of Egypt Agriculture*, Washington, D.C.: Brookings Institution, 1991.

۱۸. سه کتاب جدید موضوع آزادسازی اقتصادی در منطقه را در بر دارند:

Henri Barkey, ed., *Economic Crisis and Policy Response: The Politics of Economic Reform in the Middle East*, New York : St. Martin's Press, 1992; Tim Niblock and Emma Murphy, eds., *Economic Liberalization in the Middle East*, New York : St. Martin's Press, 1993; and Iliya Harik and Denis J. Sullivan, eds., *Privatization and Liberalization in the Middle East*, Bloomington: Indiana University Press, 1992.

استیون هایدمان درباره سوریه به گونه ای بسیار عالی از این استنتاج پشتیبانی می کند که «آزادسازی اقتصادی را می توان بدون توسل به آزادسازی سیاسی تحقق بخشید و اغلب نیز چنین است. تجربه سوریه... این گمان زیربنایی را که اصلاحات اقتصادی و سیاسی الزاماً ملازم یکدیگرند، زیر سؤال می برد.»

Heydemann, "Taxation without Representation: Authoritarianism and Economic Liberalization in Syria," in Goldberg, Kasaba, and Migdal (fn.1).

همچنین نگاه کنید به: مقاله Barkey.

۱۹. نگاه کنید به:

F. Gregory Gause III, "Sovereignty, Statecraft and Stability in the Middle East,"

Journal of International Affairs 45, Winter 1992.